منوچهر جمالی

سرفرازی وسرکشیِ آتش زادگاهِ آزادیست

1- نزد زال زر، انسان، تخم آتش است

تخم آتش، یعنی « تخم ارتای خوشه » ،
یا تخم سیمرغست. انسان، فرزندو همگوهرخداست
گوهرانسان، شعله میکشد وگشتگاهِ به گرمی وروشنیست

2- زرتشت، تخم آتش را ازبهشت میآورد

آتش، مخلوق اهورامزدا میشود ، ودیگر،هم گوهرباخدانیست
و اهورامزدا ، دیگر، گوهر خوشه ای ندارد . روشنی ازاین پس
ازمتامورفوزِ گوهرانسان، پیدایش نمی یابد.

3- دریونان وغرب، پرومتئوس، آتش را از زئوس، خدای خدایان، میدزد د، که از انسانها، دریغ میدارد

4- دراسلام ، الله ، آتش را که ابلیس است ، خلق میکند

ولی ازاو، برضد فطرتش، خمیدن (=اطاعت) میخواهد
فطرت انسان، « طینی، برضد آتش » است
فطرت انسان، اطاعت کردن، برضدآزادیِ فطریش هست

نام اردیبهشت که در اصل ، «ارتای خوشه = ارتای شعله » بوده است، که همان سیمرغ باشد، **سرفراز**(سرافراز) است، که به معنای « **سرکش و یاغی** » است. هنگامیکه سالک درمصیبت نامه عطار، به دیدار آتش میشتابد، به آتش چنین خطاب میکند :

گفت ای مرّیخ طبع سرفراز گرم سیر و زودسوزو تیز تاز

مریخ،همان نام بهرامست. سرفراز، که به معنای سربلندو گردنکش ومغرورو متکبرئ بلندمرتبه و باعزت و سربلند است نام روزسوّمست که درمتون زرتشتی، اردیبهشت نامیده میشود ولی دراصل، ارتای خوشه (= ارتای شعله آتش) نامیده میشده است ، و ازآنجا که« بهرام وارتا = روزبه وصنم » ، جفت ناگسستنی ازهمند، درهرصفتی نیز، باهم مشترکند . **گرانیگاهِ فرهنگ سیمرغی درشعله آتش ، گرما و روشنی (بینش) بود ، نه سوزندگی** . درتبری ، به گرما وهُرم ، « **سام** » گفته میشود که نام پدر زال میباشد . البته « **سامان**» نیز دراصل، معنای « نی » داشته است(تحفه حکیم موءمن) و نی، اصل آتش (تشه = نی) میباشد . ودربندهش (بخش نهم، پاره 140) میآید که رنگهای رنگین کمان (ازدید الهیات زرتشتی ، اهریمنی هستند) واخش دیوند ... که ایشان را **دیوان سامگان** نیزخوانند ..» . البته « واخش) ، معنای « شعله » هم دارد . عطارادامه میدهد

هم شهاب و برق، ازآثارتست گرم رفتن ، گرم بودن، کارتست

شهاب وبرق ، هم آتش شمرده وهم آتش نامیده میشدند . نام شهاب، **شَوله** است (برهان قاطع) که معربش« **شعله** » میباشد.

رجم شیطانی و شیطان هم زتو
ای عجب، **دردی و درمان** هم زتو

شهاب، تیرآتشی بود که درتاریکی افکنده میشد . هم شیطان اسلام ، طبع آتس پیدا میکند، و هم رجم اوباشهاب که راندن اوست ، بازآتشست، و این تضادیست که نماد جمع دو دیدگاه متضاد ازآتش میباشد .

در درون سنگ و آهن ، ره تُراست
پاکبازی در جهان ، بالله تراست

سنگ و آهن (آسن = سنگ)، زهدانِ آتش است
هیزمی ، .... لعل بدخشانی کنی آهنی، یاقوت رُمانی کنی
آتش (= گرما) ، اصل تحول دهنده و متامورفوز است.

« عنصرعالی » ، تو میآئی وبس
با فلک ، پهلو تو میسائی وبس

تو عنصرعالی هستی ، که بافلک پهلو میسائی . این همان اندیشه « یازان به چرخ » درویس ورامین است.

ازسبک روحی، خفیف مطلقی گربسوزی گربسازی ، برحقی
ازدرخت سبز، سربیرون کنی موسی مشتاق را، مفتون کنی
موسی ازتویافت راه ، از دور جای
پس مرا درخورد من ، راهی نمای

سالک ، درمصیبت نامه عطار ، چنین گونه ، آتش را تعریف میکند که درست دیدگاه فرهنگ اصیل ایران ازآتش میباشد .

در داستانهای بهرام گور(درشاهنامه)، این ویژگی« شعله آتش » را میتوان دید که « اصل راه یابی ، و نشان رهنما » است . بهرام ، دراثر دیدن آتش که نماد جشن نیزهست ، سوی حرکت خود را می یابد. غایتش، در« شعله آتش و جشنی هست که گرد آتش » روی میدهد . این داستانهای بهرام گور، درواقع ، به داستانهای دوخدای جفت ایران، « بهرام وارتا » بازمیگردند ، که متضاد با الهیات زرتشتی بوده اند ، و بدین روش ، فردوسی توانسته است آنها را برای آیندگان نجات بدهد .

دراین اشعارعطار، تجربه فرهنگ ایرانی ازشعله آتش، به خوبی باقی مانده است . «عنصرعالی بودن» و «پهلو با فلک سائیدن » و « سرفرازو سرکش و بلندی خواه بودن » ، و پاکباز، و« اصل بینش بودن » ، اینها ، گوهر « خوشه ارتا = سیمرغ= شعله آتش » است که در تخمهایش نیز نهفته است که « بُن هرانسانی= تخم آتش» میباشند. انسان ، دارای این فطرت شعله ارتا ، یا آتش است.
شعله آتش، زادگاه اندیشه سرکشی و ایستادگی و« سرپیچی ازخمیدن درمقابل هر قدرتی » است ، چون خمیدن، برضد فطرت نیروی برافراختن و یازیدن شعله آتشست . شعله آتش، بُنِ

اندیشه حقانیت ایستادگی وسرکشی انسان یا Jure resistendi است ، که هر قدرتی را محدود ومسئول میسازد ، و ازاین رو، پیکریابی « آزدیخواهی فطرت یا طبیعت انسان » است. با شعله آتش (= البیس= ابلیس) است که ملت وانسان ، حق ابدی خلع مقامات قدرتی را می یابد . حق انقلاب ، همیشه حق ملت است ، واین حق ازفطرت خود انسان ، سرچشمه میگیرد .

هیچ خدائی حق ندارد، این حق سرکشی وسرفرازی را ازانسان، بگیرد . سلب این حق ازانسان، غصب وتجاوزبه گوهرانسانست. این « قدرت » هست که فطرتش، همیشه بی اندازگی، یا « تجاوزگری به طبیعت انسانها »است. اینست که **انسان، گوهر« یاغی گری » است ، گوهر« گستاخی » است. یاغی بودن و گستاخ بودن،به علت همان « شعله آتش » بودن گوهرانسانست** .

این دواصطلاح درست ، ازواژه « **اخوaxv**» ساخته شده اند، که همان « huva تخم » میباشد، و درفرهنگ ایران ، 1- تخم « آگ= هاگ » اینهمانی با 2- آتش « آک » (تحفه حکیم موءمن) و با 3- خاک (خاکینه) دارد . انسان تخمیست که اززمین(خاک) میروید و شعله میکشد، و آهنگ واراده سرکشیدن وآختن (آختن و یازیدن و افراختن وسرافراز، همه از واژه اخو ساخته شده اند) به آسمان را دارد ، تا آسمان (یا ماه وخورشید وپروین) بشود . **انسان ، وجودیست که زمین را به آسمان میکشاند و می پیوندد و با آسمان (سیمرغ = خدا) ، یکی میشود** . زمین و آسمان درتن انسان، سرو بیخ یک درختند، و ازهم جدا ناپذیرند . **انسان وجودیست گستاخ** . معنای ژرف گستاخ را از سخنی که کیخسرو در روند وداعش ، و رفتن به پیشوازمرگ میگوید، میتوان دریافت :

مباشید گستاخ با این جهان که او دشمنی دارد اندر نهان

گستاخ یا vistaax ، مرکب از دوواژه « **aaxu**+ vista » دراوستا و درپارسی باستان « **huva**+ vista » است . بخوبی میتوان دید که aaxu همان معنای huva را که تخم باشد . پیشوند « ویستا » که ویستردن باشد، همان واژه « گستردن »

امروزیست . تخم یا اخو، یا هاگ یا آگ یا آک یا خاک یا آخ ، همزمان باهم، معانی1- خوشه و2- تخم مرغ و3- آتش را دارند . اینست که گستاخی ، گستردن و گشودن و پهن شدن تخم در رویش ، و همچنین آتش، درمشتعل شدن را دارد . غالبا درکتابهای لغت، این معنای « اخو» ، فراموش گردیده است ، و فقط پیآیندهای آن آمده است . بررسی این اصطلاح ، زمینه بسیاری ازپدیده های اجتماعی وسیاسی و دینی را درفرهنگ ایران ، روشن میسازد.
«اخو» ، دارای معانی زیرین است:

1- اصل حیات (این معنا ، بیان همان تخم و آتش بودنست)
2- وجود ، جهان
3- شعورو وجدان و آگاهی
4- پشتکار
5- سرور

axvihبه معنای سروری است. سرورداشتن است .
Axvikihبه معنای « حضور ذهن، آرامش خاطر» است
axaastanبه معنای برخاستن (همان واژه خیزیدن)است
aaxezishبه معنای خیزش، بلندشدن، صعود ومعراج و رستاخیراست (فره وشی) .
«تخم = آگ= هاگ= اخو= اخ »، اینهمانی با« آتش= آک » داده میشود(تحفه حکیم موءمن). « آگنی= آتش» درسانسکریت ، ازهمین ریشه « آگ » برآمده است. اخو، اصل حیات، اصل جهان و وجود شمرده میشود . ازگستردن وبرخاستن وبرجستن و شعله ورشدن <u>تخم= آتش</u>، جهان و موجودات ، وجود می یابند . همه اصطلاحاتی که با« خیزو خیزش » کار دارند ، همه ازاین « اخزیتن axezitan» شکافته شده اند . پگاه خیز، و حاصلخیز، و گندم خیز، و طوفان خیز، و شب خیز، و خیزابه (موج) و« خیز» که اهرم باشد، وخیزان، که هم موج وهم ریشه گیاهانست که به هر طرف پنجه میاندازند، وهم رستاخیز(که درسغدی axazaamande است ، و هم به رستاخیرو هم به عروج مسیح گفته میشده است) وهم واژه **آغاز= aagaaz**، وهم ،« خیز »، به

معنای بیدارشونده ، انگیزنده ، رقصنده ، جهنده ، روند پیدایش ِ « اخو ،یا تخم ، که اصل جهان و زندگی است» ، میباشد.
بالاخره ، تخم یا آتش، ویژگی آختن = یاختن (یازیدن) ، افراختن (فرا+ اختن) را دارد که معنای « سرور» را به اخوaxv داده است . اینست که به شاه و سرور اخشیدaxshed میگفتند . اصطلاحات «آخشیج » و« اخگر» و« اخترکاویان» ، همه از این ریشه « اخ = اخو» ساخته شده اند. **از این روند سرفرازی جستن ِ فطری تخم یا آتش انسان ، هست ، که واژه « یاغی » نیز به وجود آمده است، که درکردی « آخی = یاخی» هم گفته میشود .** این واژه در سغدی yaaxe=yaaxi به معنای « دلیرو شجاع و بی پروا»هست . من این گمان را دارم که واژه « **آخوند** » نیز، ازهمین ریشه است و سبکشده « آقا خوانده » نیست . آخوند(اخو+ اند) ، به معنای « تخم یا اصل ِسروری خواهی و حکومت طلبی » است . دلاوری و شجاعت درسغدی ، یا خاوه yaaaxaawe است . واژه «شعله ِ **یازان** آتش » که درمقاله پیش آمد ، همین واژه است . ناظم الاطباء ازجمله معانی یاغی ، زمین وارض وخاک را میداند . آخ هم درکردی معنای « خاک» را داردکه دراصل به معنای « تخم » است. و« عاق کول» هم درپشتو که همین واژه « یاغ = آخ = آغ » است ، به معنای سرکشی کردن واظهارعدم اطاعت کردنست .
به هرحال ،« اخو»، دریک رویه اش، « کشش به سروری» ، و در رویه دیگرش، « کشش به سرپیچی و سرکشی وسرفرازی» است، وسرفراز، نام خود « ارتای خوشه یا سیمرغ » است . **طبیعت وفطرتِ « تخم آتش ، که انسان باشد »، سروری طلبی و یاغیگریست** . گستاخی نیز که« گسترش همان اخو » هست ، بیان ویژگی « شعله آتش در به روی آوردن گوهر و فطرت خود» است . **شعله آتش ، آنچه در ژرفای خود دارد، رو میکند ، به رو میآورد . این را راستی و یکرو بودن و صفا و صمیمیت میگفتند** . کیخسرو، که رابطه اش با گیتی به هم خورده بود و برای نخستین باردرفرهنگ ایران ، به « جهان خاکی» ، پشت

میکند و به پیشوازمرگ میشتابد، درشعربالا ، میگوید که جهان خاکی ، دوستی است که درنهان ، دشمن است، و نمیتوان با او « یک رو و راست= گستاخ» بود.

انقلابی که درروان وضمیرکیخسرو، روی داد ، تاریخ ایران را دگرگون ساخت . با این تجربه کیخسرواز مرگ ، اندیشه دوجهان متفاوت و متضاد ازهم، درایران پیدایش یافت ونیروگرفت . درست **اندیشه خاک یا آگ یا آخ ، که تخم آتش است، و به آسمان شعله میکشد، تا اینهمانی با آسمان بیابد، و بیان پیوستگی و همگوهر خاک(زمین) و آسمانست ، درانقلاب درونی کیخسرو ، بهم خورد و متلاشی شد ، وراه ، برای پیدایش زرتشت ، واندیشه دوزخ وبهشت او، و وجود دو جهان متضاد باهم او ، بازگردید** . کیخسرو، با تعیین لهراسب به جانشینی خود ، بنیاد اختلاف وتضاد شدید، میان دو جهان بینی درایران را نهاد.

زال زرو خانواده رستم ، درست استواردراندیشه پیشین ماندند، و کینه ورزی خانوداه لهراسب و پسرش گشتاسپ با خانواده زال، که به همین علت ، بسختی برضد شاهی لهراسب بود ، آغازگردید، و طوفان و تراژدی هزاره های تاریخ ایران، ازاین مخالفت، شروع به برخاستن کرد.

دربهمن نامه ، زال زر، به سرآغاز دشمنی خانواده گشتاسپ با خود وخانواده اش ، اعتراف میکند . زال زر، به کردارتاج بخش، به نمایندگی ازهمه پهلوانان وبزرگان ، با پیشنهاد کیخسرو درگزینش لهراسب برای شاهی ، ضدیت میکند و اورا شایسته شاهی نمیداند . زال زر، ازشیوه تفکرلهراسب درباره مسئله مرگ و همانندیش با کیخسرو آگاه بود، و ازاین رومخالف سرسخت شاهی لهراسب بود و با اکراه درونی ومهری که به کیخسرو داشت ، ناچار، تن به این گزینش میدهد ، ولی بو میبرد که این گزینش به فاجعه کشیده خواهد شد . زال زرمیگوید:

مرابخت ازآنگه به تاراج داد   که لهراسب را خسرو این تاج داد

همی خاک خوردم درآن انجمن

نکوهش فراوان رسیده به من

به شاهی نکردم براو آفرین
روانم ، گمانی همی داد ازاین

این اندیشه مرگ که کیخسرو ولهراسب داشتند، به جدائی دوجهان ازهم و « ارجمند ناشمردن خاک و زندگی درگیتی » کشیده میشد که برضد اندیشه سیمرغ بود که خوشه درآسمان شمرده میشد ، و جانها درگیتی دانه های افشانده شده او بودند . خدا وگیتی، یک گوهر داشتند که به هم پیوسته بودند وبا چنین اندیشه مرگی ناسازگاربود .

زمین (خاک = آخو= هاگ) ، همان ارتای خوشه است که درآسمان ، باغست(سبز ax-saena) ودر زمین ، گنج است. زمین (خاک) و آسمان ، دوچیز مختلف و ناهمگوهرباهم نبودند . خاک(زمین) بود ، که شعله میکشید وازآن ، آسمان ، پیدایش می یافت. زمین، آسمان میشد و آسمان، زمین میشد . این اصل متامورفوز(فروهر= فرگرد= دگردیسی) در« خاک » بود . درجهان بینی میترائیسم ، زُهره (ونوس = افرودیت = سیمرغ) اینهمانی با عنصرخاک و با « مار» و با کبوتر وبا نوزاد زنبورعسل وقتی پر درمیآورد (پروانه میشود) و چراغ دارد . اینها همه ، نماد برای تحول (گشتگاه= Transitos) هستند . مار، چون هرسالی پوست کهنه اش را میاندازد و پوست تازه پیدا میکند، و همیشه با جامه نواست، بیان همین اصل تحول بود . همچنین چراغ وشمع، مانند شعله آتش، اصل تحول شمرده میشدند، چنانچه دراشعار عطارآتش(گرما)، اصل تحول و دگردیسی هیزم ، به لعل بدخشان و آهن به یا قوت رمانی شمرده میشود . خاک (هاگ= آخ درکردی، و یاغی = زمین)اصل متامورفوزشمرده میشد ، و ربطی به اصل فروتنی و فرودین بودن نداشت . ایرانی ، خاک را(earth =Erde= ارض= ارتا) میبوسید ، چون معشوقه اش ، چون همان سیمرغ بود ، ولی به او سجده، به معنای اسلامی که فروتنی کردن و خاضع ومطیع شدن باشد ، نمیکرد . بوسیدن خاک ، همبوسی وهمآغوشی انسان با

خدا (عشق ورزی عاشق و معشوق) بود ، نه خمیدن پیش الله که پیکر یابی قدرت مطلقست.

از این رو بود که خم شدن ، مسئله اصلی نبود، بلکه میشد انگشت برخاک زد و لب را با آن آلود و بدینسان ، سوگند خورد . سوگند یادکردن با بوسیدن خاک ، همارزش و همگوهر با سوگند رویارو با شعله آتش بود . چنانکه زال زر که نقش تاج بخش را درایران داشت، بنا برمرجعیتی که « تاج بخشی » با خود میآورد ، حق اعتراض و سرکشی رویارو با شاه را داشت ، وشاه ، حق سلب چنین قدرتی را ازتاج بخش نداشت .مرجعیت تاج بخشی، قابل عزل ازطرف شاه نبود . برغم اینکه موبدان زرتشتی کوشیدند که این حق را ازخانواده رستم و پهلوانان، سلب کرده و ازآن خود سازند، و طبعا درداستانهائی که درشاهنامه مانده بود، و وبا دستکاریها موبدان درعهد ساسانیان این مرجعیت ، محو ساخته شده است ، ولی بازرد پای آن، بخوبی درشاهنامه باقی مانده است . سام نریمان ، پدر زال ،

1- درتجاوز نوذر ازمحدوده وظایفش ، وزال زر2- درمورد تجاوزخواهی کاوس ولشگرکشی به مازندران و3- هم در تعیین جانشین کیخسرو ، و روی برگرداندن کیخسرو ازشاهی، که برای زال زر ، نفی « ارجمندی خاک = ارجمندی گیتی » بود ، از حق اعتراض ورایزنی و تعیین جانشین که در« مرجعیت تاج بخشی » موجود است ، بهره میبرد، که هیچ شاهی حق سلب این مرجعیت را ازآنها نداشت . **« شاهی» درایران، وارونه نتیجه گیریها ئی که ازمطالعات تاریخی شده ، وهمچنین وارونه مفهوم شاهی که موبدان زرتشتی دردوره ساسانیان داشتند و درشاهنامه نیز بازتابیده شده ، استوار براصل« یوغ» بود** . سراندیشه یوغ = گواز= امر= همزاد نیز، « بنیاد فرهنگی شاهی » بود. « شاه » اساسا ، نام سیمرغ یا رام است ، و « پادشاه »، به معنای « جفت سیمرغ یا رام »است که « بهرام = روزبه » باشد . این اندیشه جفت بودن دونیرو ،که اصل سه تا یکتائیست، شاهی را معین میساخت . نیروی میانی که، آن دونیرو را به هم جفت میکند، «

پیدایش بهمن ، درمراسپند » است ، که نام سه روزپایان هرماهند . «**همکاری سه نیروی برابر باهم ، وجدا ناپذیرازهمدیگر** » ، **شاهی را معین میساخت** .
رام و بهرام و ماراسپند(که درختش غار، یا ماه بهشتی، یا سنگ یا دهمست = دهم + است = تخم دهم = تخم آتش شعله ور) برفرازدرخت هرماهی ، وخوشه = شعله بودن در هرماهی و یا زمان هستند. دهم ، همان واژه « ده = داه = داگ »است که درآلمانی تاگ (روز)Tag ، ودرفارسی « داغ »، و درانگلیسی « دی day» شده است . وواژه « تاج » و « تاج بخش » نیز همین واژه است . پیش از اینکه با دقت این موضوع بررسی شود ، برجسته وچشمگیرساختن این نکته، اهمیت دارد که این سه نیرو، دریک پایه باهم قرارمیگیرند . این« سه نیروباهم » هستند که شاهی را معین میسازند . **تا چه اندازه این اندیشه درتاریخ ایران ، مراعات شده یا نشده است ، مسئله دیگراست** . ولی با این معیاربنیادی فرهنگی بود که حقانیت شاهی درایران ، درضمیرها سنجیده میشد. اینکه تصورمیشود، زال زر و رستم، همیشه برغم نگهبانی وپاسداری ایران، غلام وچاکرو غلام حلقه بگوش شاهان یا وفادار بدانها بوده اند، یک خیال کودکانه است . این بستگی، مسئله وفاداری نبود ، بلکه مسئله همکاری وهمپرسی سه نیروی برابرو همگوهربود . آنها نمیخواستند که مقام شاهی را تصرف کنند ، وخودشان شاه بشوند ، چون خودشان، جزو« سه پایه= سه خوشه= سه شعله= سه آتشدان » شاهی بودند ، که درآمیزششان باهم ، « شاهی » معنا ومحتوا داشت. آنها ضامن نگاهبانی ارزشهای سیمرغی درحکومت بودند، واین مرجعیت فوق العاده مهمی بود که موبدان زرتشتی مفاهیم آنرا ازاین داستانها زدوده اند، ولی با درک دقیق خود این داستانها، میتوان به وجود واهمیت و اشکال گوناگون ِ چنین مرجعیتی، پی برد . دربهمن نامه این اندیشه در« شاهی هما » ، عبارت به خود گرفته است .دودختر رستم ، یکی « **پیشرو**» و دیگری « **رایزن**ِ» « هما » میشوند، واین سه باهم ، بنیاد گذارداستانی، یا اسطوره ای سلسله هخامنشی

میگردند . هما و آذرگشسپ و زربانو ، هرسه نام یک خدایند.آذرگشسپ ،« آذرخوش» نیزنامیده میشود(مسعودی درکتاب التبیه والاشراف نام این آتشکده را آذرخوش نوشته است ، محمدعلی امام شوشتری) و« گیاه شاه اسپرم »، « خوش اسپرم »نیز نامیده میشود . و خوش و خوشه و قوش(لوری قوش= هما) بهترین گواه ، بریکی بودن این سه چهره و« سه گوشه بودنِ شاهی» است.

تاج ، خوشه ای بود
که اینهمانی با شعله آتش داشت
تاج بخش، پهلوانان سیمرغی بودند

« تاج » ، نماد سیمرغ بود، چون دربنیاد، خوشه ای بود که اینهمانی با شعله آتش داشت .« تاج » دراصل ، ازاسپرغمها وبستان افروز (تاج خروس= اردشیرجان = ارتا خشتره گان) و خوشه های گندم وجو وبرگ مورد(= مرسین= گیاه خدای خرّم) و برگ بو (= غار= ماه بهشتی= دهمست = دهم+ است= رندLaurel tree=Lorbeer baum) فراهم میشد، و شاهان وبزرگان روزهای عید و جشن، ومردمان ، در زمان دامادی برسر میگذاردند (برهان قاطع) . ردپای این اندیشه، درادبیات باقی مانده است. ازجمله خاقانی گوید :

یا کلاهی کزگیا بافد شبان   برسر تاج کیان خواهم فشاند

باتاج خسروی ، چه کنی ازگیا ، کلاه

با سازِ باربد ، چه کنی پیشه (= نای) شبان

نامهای « **1- تاج ، 2- دیهیم ، 3- بساک** » همه بهترین گواه براین نکته اند . **بساک** ، تاجی ازگلها وریاحین و اسپرغمها و برگ مورد است ، که پادشاهان و بزرگان روزهای عید

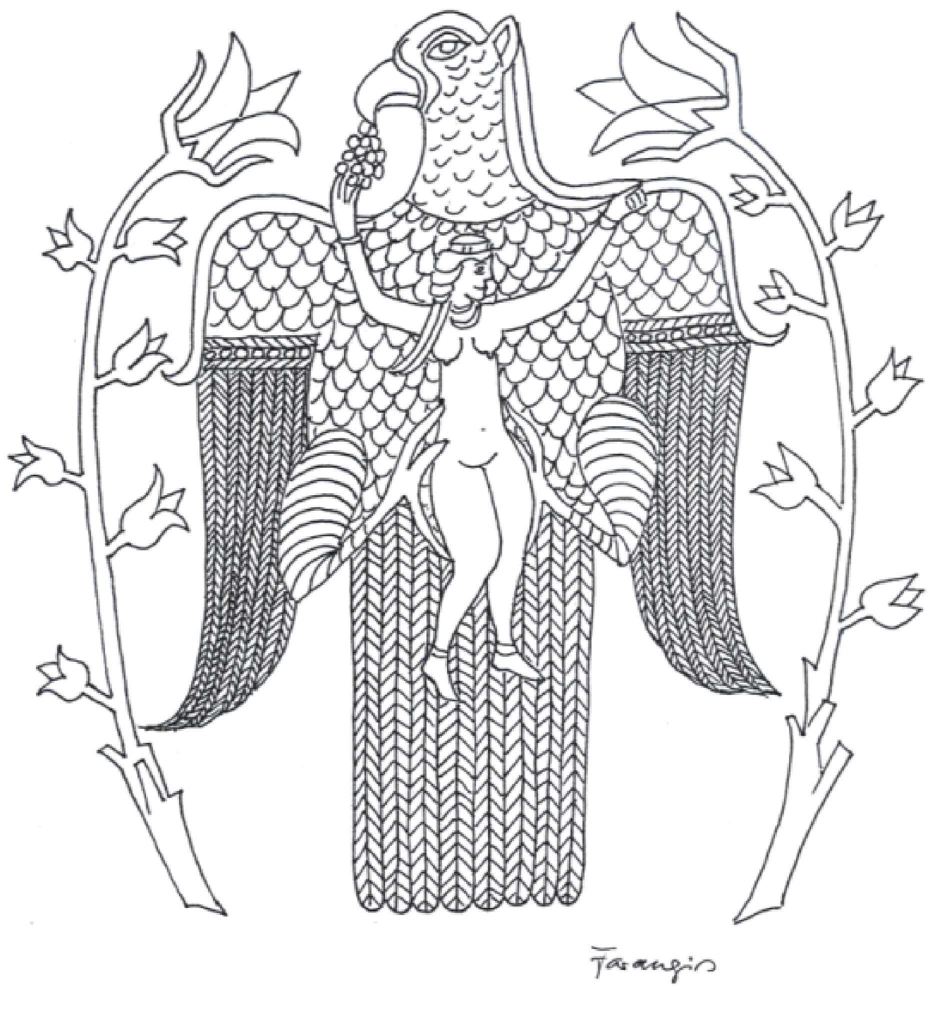
برسرمیگذاردند . این واژه از « بسه » ساخته شده است، که همان «واس= وسه » است که خوشه باشد ، وپیشوند واژه « **باستانی »** است ، که به «اکلیل الملک» گفته میشود . بسه وبسک ، به دسته گندم وجو دروکرده ، گفته میشود . بسدک ، دسته گندم و جو دروکرده و اکلیل الملک گفته میشود . بساروب بنا بر رشیدی به خوشه چینی گفته میشود . درپشتو ، « بسیا » به زمین کشت وزرع شده ، و آبادی مسکون گفته میشود . نام شهر« فسا» ازهمینجا میآید . « **خوشه وخرمن »** ، **همیشه متلازم پدیده« جشن وسور» بود** . برسرنهادن **تاج خوشه = شعله** ، چند معنای جداناپذیرازهم داشت. یکی آنکه بیان اصل آبادکردن است ، دوم آنکه بیان اصل جشن سازیست . سوم آنکه نشان « پیشرو خورشید و روشنی بودن » است . **پدیده « پیشروبودن »** ، **مربوط به مقوله« گشتگاه = = مرحله تحول ومتامورفوز» است** ، که یهوه و اهورامزدا و الله، آنرا ، نفی وطرد میکردند، چون آنها، روشنی را یکراست ، خلق میکردند . این ، تخم آتش بود، که با گشتگاه یا جای متامورفوزبه شعله ، و گشتگاه ازشعله ، به گرمی و روشنی کار داشت . این، « **درخود ازچیزی به چیز دیگرگشتن »** ، بیان اصالت انسان ، واصالت گیتی واصالت ماده(تن و خاک) بود . زرتشت ، که با خلق آتش از روشنی اهورامزدا ، یا آوردن آتش ازبهشت کار داشت، این مرحله گشت را ، منتفی و نابود ساخت . درتورات ، یهوه ، یکراست ، روشنی(درعبری به روشنی، **ئور Or** گفته میشود که همان هور= خورشید باشد) را خلق میکند . روشنی ، متامورفوزشعله آتش نیست. اینها همه« مرحله تحول یا گشتگاه » ، وطبعا، اصالت گیتی وتن وخاک را، نابود و انکار میکنند . **ازاین پس، آخوند و موبد و کاهن و کشیش این ادیان ، ازمتامورفوز گوهر انسانی خودشان به بینش، روی برمیگردانند ، و فقط بازتابنده روشنیِ یهوه ویا پدرآسمانی ویا الله و یا اهورامزدا هستند** . درست همین ارث را در ممالک اسلامی به قشر« **روشنفکر»** نیز واگذارده اند . روشنی وگرمی ، از

متامورفوز گوهرورندگی خود ِ اینها ، پیدایش نمی یابد ، بلکه مانند آخوندها ، وام گیرنده روشنی هستند.
آنها ازقرآن ، روشنی قرض میکنند ، اینها از متفکران غرب . ازاین رو پدیدهِ « سحرو سپیده دم » ، که بیان « مرحله گشت ازتاریکی به روشنائی » بود، در فرهنگ زنخدائی سیمرغی ، ارزش فوق العاده داشت. اساسا « **ابلیس = البیس** » **که برق زدن ناگهانی بود ، این Transitos را نشان میداد** . دراروپا به شیطان ، لوزیفرLuzifer میگویند ، درحالیکه لوزیفر، نام « زُهره = ونوس» است، که درآسمان، اینهمانی ستاره سحری دارد . **چرا ونوس، خدای زیبائی وعشق ، شیطان شد؟** همانسان که **سیمرغ ، که برق ناگهانی = البیس هست ، «ابلیس « قرآن ومحمد گردید** . لوزیفر(روشنیLux +آوردن+ حمل کردن ferre) به معنای « **آورنده روشنائی= آبستن به روشنائی و مامای روشنائی ازتاریکی** » است. این توراتست که نمیتوانسته است چنین <u>گشتگاهی= متامورفوزی= دگردیسی</u> را تاب بیاورد . در اشعیاء خطاب به <u>زُهره = ونوس</u> کرده میگوید (12/14) « **ای زُهره ، دخترصبح** ، چگونه ازآسمان فرو افتاده ای که امتها را ذلیل ساختی . چگونه به زمین افکنده شده ای وتو در دل خود میگفتی که بآسمان صعود نموده کرسی خود را بالای ستارگان خواهم افراشت وبرکوه اجتماع دراطراف شمال جلوس خواهم نمود. بالای بلندیهای ابر صعودکرده مثل حضرت اعلی خواهم شد. لکن به هاویه باسفلهای حفره فروخواهی شد .... » .
بدینسان ، **دخترصبح** ، **ستاره سحری یا زُهره (درایران، زاور نامیده میشد) که پیشرو روشنی آفتابست و آفتاب را میآورد ، همان « شیطان و ابلیس » ملعون میشود** . موبدان زرتشتی ، راه دیگری برای برکنارکردن « زُهره » درپیش گرفتند که یهودیان . زُهره ، درفرهنگ ایران ، « رام ، دخترسیمرغ » بود . « رام » ، زنخدای نی نوازی(موسیقی) وجشن وموسیقی نوازی) وباده و برهنگی بود . این زنخدا، که نخستین تابش سیمرغ (بغ= خدای مهر) بود ، گوهر سیمرغ را نشان میداد، نزد ایرانیان فوق العاده

محبوب بود . ازاین روموبدان زرتشتی « رام » را، مرد و نرینه ساختند ، و « نی » را **در رام یشت** ، تبدیل به « نیزه جنگ » کردند. **ازدختر سیمرغ ، که اصل عشق و موسیقی وجشن بود، خدای جنگ ساختند !** درفرهنگ ایران به زُهره ، بیدخت وزاور میگفتند. بیدخت ، سبکشده « بغ + دخت » است . این مشتبه سازی « رام » با «اناهیت » ازسوی موبدان زرتشتی، از شعرابونواس که خودایرانی بوده است، بخوبی نمایان میگردد.ابونواس میگوید :

اذوجهت ناهیذ نجدیه و حان من بیذخت اعواز

ناهید ازسوی نجد برآمد و بیدخت تزدیک فرورفتن است (ازمحمدعلی امام شوشتری) .



دراین نکته ، جای هیچ شکی نیست که « مهر و بغ » نام سیمرغ بوده است و **خدای مهر، زن بوده است** . موبدان زرتشتی، نام خدای مهررا از سیمرغ ، سلب، و به میتراس = مهراس = مرداس داده اند که همان ضحاک درشاهنامه میباشد ، که زرتشت بشدت با او مخالف بوده است . بهترین گواه براینکه « بغ» و« مهر» ، زن است ، ازنام ماه مهرگان در سغدی ، آشکارمیگردد . در سغدی به ماه مهرگان (میترا گان) Baga-kaanich= Bagakaanchگفته میشود که به معنای « بغ کنیز، زنخدای دوشیزه و نی نواز» است . کانیا و گانیا وگانا ، هم نی است وهم زن (معرب گانا ، غنا ، تغنی است). « ببر بیان » رستم ، همین بیور بغان (سگِ آبی سیمرغ یا خدایان) میباشد . دو نکته مهم که گوهر این خدا را مشخص میسازد ، **یکی لـُختی و برهنگیست، و دیگری جشن است**. در سغدی به برهنه و لخت بغنه bagna گفته میشود و به پرستشگاه ومعبد این زنخدا بغن bagn=bagan گفته میشده است . خدا، برهنه ولخت است. آنچه خدائیست ، برهنه ولخت میباشد . همچنین به جشن عروسی « بغنه پیش کته» bagane-pish-kete گفته میشده است . وبه بخشیدنbagd بغد گفته میشده است ، چون گوهراین خدا ، خود افشاندن وخود **تگاندن= تکاندن** (تاگ = تاج) است.ازهمین واژه بخوبی میتوان اصل « تاج بخشی » را حس کرد . « **امره = مره**» نام سیمرغ ، درمرحله خود تکاندن وخود افشاندن است (پیشوند مردم و امرداد) و« **چمره** » نام سیمرغ درحالت ِخود پراکندن وخود پخش کردن است (تبدیل به جمره ، یا به چمران، شمیران شده است).

درتورات دیده میشود که با روشنی وبینش (با خوردن ازدرخت معرفت) ، انسان، اندام زایشی (تن) خود را میپوشاند . تن که اندام زایشی باشد ، تنها نشان اندام زایشی نبود ، بلکه همه وجود انسان را دربرمیگرفت . انسان درکل وجودش ، اصل آفریننده هست . **آدم وحوا ، با نخستین بینش وروشنی که می یابند، ازتن**

خود ، شرمگین میشوند . این، بُن خوارشماری زندگانی درگیتی و زندگانی خاکی ، و معنای تازه خاکست که درپیش نداشت . اینست که رام= **زهره، دخترسیمرغ، لخت وبرهنه است، چون درست به خاک وتن و به زندگانی درگیتی، ارج مینهد، چون « برهنیدن» که آفریدن باشد، دراصل، زائیده شدن درگیتی است .** رام دریک دستش، خوشه انگوراست، که هم نماد انگور(باده= نماد متامورفوز= مستی) و هم نماد « گوهرخوشه ای او » هست. واین خوشه انگوررا به سیمرغ ، هدیه میدهد .

سکولاریته

بازگشتِ زُهره یا« رام » در روان هاست

نه « ترجمهِ مفاهیم خشک پیچیده ازغرب»

رام،« مادر زندگی» و « خدای زمان = زروان » است . با رام است که در« گَشت زمان » ، « جشن » ، نقطه محوری زندگانی اجتماعی میگردد . اینست که درفرهنگ سیمرغی ، دین ، « دین جشنی » بود . خویشکاری موبدان وهیربدان ، سازمان دادن جشن ها دراجتماع بود . **زمان** ، **گشتگاه رام** ، **روندِ جشن بود** .« جشن»، گرانیگاه دین سیمرغی بود . **جشن** ، **اصل اجتماعساز بود ، نه « ایمان به یک کتاب مقدس یا شخص مقدس».** **سکولاریته** ، هیچگاه درانتظاربهشت یا زمان آخرو ظهوریک منجی، نمی نشیند ، و به وعده های توخالی بهشت، گوش فرانمیدهد ، بلکه **در رندگی درگیتی ، بهشت یا جشن را میخواهد.** این، « زندگانی تهی ازجشن درگیتی» هست که، نیاز به وعده و

روءیای بهشت درآینده ، یا در فراسوی این جهان را دارد . **زرتشت ، آتش را ازبهشت میآورد . به عبارت دیگر، جایگاه جشن ، درگیتی نیست**. درست این ، برضد جهان بینی زال زرو رستم بود . **زُهره یا رام ، بنیاد گذار فرهنگ جشن هستند** . **سکولاریته ، با وارد کردن یک ماده درقانون اساسی ، یا با ترجمه کتابهای گوناگون ازاندیشمندان غرب ، آفریده نمیشود . این پیکرِ لخت وبرهنه و رقصانِ و نوازنده و ساقیِ رام یا زُهره است که آگاهبود همگانی را ، آگاهبود جشنی میسازد** . خویشکاری حکومت(شاهی)،جشن سازیست .
جشنگاه درهرشهری ، باید میان شهرباشد وجایگزین مساجد ومعابد گردد . نیایشگاهها ، باید جشنگاه ها باشند. **غایت نیایش وگوهرنیایش، جشن است** . معابد و مساجد و آتشکده ها وکلیساها، باید تبدیل به « جشن گاه زندگی درگیتی » گردند . جشن، نه تنها مرهم برای نابرابریهای اجتماعیست ، بلکه درست برای « ایجاد برابری اجتماعی و طبقاتی و سیاسی و دینی » است . **گرانیگاه مسائل ایران ، دوهزارسالست که مسئله « امتیازطبقه موبدان و آخوندها وفقها و علمای دین » ازهمگان است ، نه مسئله تبعیض طبقات اقتصادی . این تبعیض بنیادیست که بایستی نخست ازبین برده شود ، تا « مای اجتماعی ویا مای ملی »** ، **دراثر« جشن »** ، **آفریده شود** . « دموکراسی » هم ، «جامعه جشنی » است .
بازگشتِ زُهره یا« رام » ، **بزرگترین یاغیگری و طغیان وسرکشی دربرابر ادیان نوری (چه مسیحیت ، چه اسلام ، چه زرتشتی ، چه یهودیت) میباشد**. واین پرچم طغیان و یاغیگری را **مولوی بلخی** درفرهنگ ایران ، بازبا گستاخی بی نظیرش، برافراشته است . خدایان نوری ، ازیهوه گرفته تا اهورامزدای زرتشت ، ازپدرآسمانی گرفته تا الله ، همه بزرگترین دشمن خود را در **زهره = افرودیت = رام وسیمرغ** میدیدند، و اورا هست که ابلیس ودجال و شیطان و اهریمن و جمشید کُش و زدارکامه و زائوکش یا « لواط کننده با خود » یا« روسپی= جنده » دانسته

اند. واژه « **آسیب** » که حتا درغزلیات مولوی به معنای « عشق » است ، تبدیل به « **گزند و آزار**» کرده اند . «عشق » ، اصل آزاراست . همچنین« ویناس» که تبدیل به واژه « گناه » امروزه ما شده است ، به معنای قوناس وقوناخ (عشق ومهمانی) است. همه اینها ، بیان مسخسازی و واژگونه سازی ارزشهایِ فرهنگ اصیل نخستین است .
این مولوی بلخیست که « زُهره » را که یهودیت ومسیحیت ، تبدیل به شیطان کرده بودند ، ودراسلام نام « ابلیس» بدو داده شده بود ، پیکریابی اندیشه سکولاریته است، با دلیری و گستاخی بی نظیری ، از سر، در غزلیات خود ، به کردار اصل عشق و طرب و زیبائی زنده ساخت . او خدا را، درغزلیات خود ، باز ازنو به کردار « عاشق و مطرب و ساقی » تصویرکرد .

زُهره عشق هرسحر، بر درما چه میکند ؟
دشمن جان صدقمر، بر درما چه میکند ؟
هرکه بدید ازو نظر ، باخبراست وبی خبر
او ملکست یا بشر؟ بر درما چه میکند ؟
زیرجهان ، زبر شده . آب، مرا زسر شده
سنگ ازو، گهرشده ، بر درما چه میکند ؟

در زاهدی شکستم ، **به دعا نمود نفرین**
که برو که روزگارت ، همه بیقرار بادا
تن ما ، به ماه (سیمرغ) ماند، که زعشق میگدازد
دل ما ، چو چنگ زُهره ، که گسسته تار بادا
به گداز ماه منگر، به گسستگی زُهره
تو حلاوت غمش بین ، که بکش هزار بادا
چه عروسی است درجان، که جهان زعکس رویش
چو دو دست نو عروسان، تر و پرنگار بادا

بادا مبارک درجهان، سور و عروسیهای ما
سورو عروسی را خدا ، ببرید بر بالای ما

زُهره ، قرین شد با قمر، طوطی ، قرین شد با شکر
هرشب، عروسی دگر، ازشاه خوش سیمای ما

این سرکشی و سرپیچی و یاغیگری ازخودِ گوهر رامی یا زهره ای مولوی بود، که دراو، باز برانگیخته و بسیج شده بود . درفرهنگ ایران ،« روان هرانسانی» ، گوهر « رام = زهره ، خدای عشق و موسیقی و رقص وشعرو زیبائی و شناخت » را دارد(رام = روان ، آنندراج) . و این **روان یا رام است که « افروزنده آتش جان » هرانسانی است** . این رام هست که آراینده و نظم موسیقائی به تن میدهد (گزیده های زاد اسپرم ، 29 ، 7). در روز بیست ویکم ، روز رام است، که فریدون برضحاک چیره میشود . دراین روزبود که برای چیرگی بر« اصل زندگی آزاری ، ضد قداست جان » ایرانیان ، زنار،یا کمر بند که دراصل، سی وسه رشته (خدایان زمان) بود، به کمر می بستند (آثارالباقیه ابوریحان)، تا سوگند وفاداری به این اصل بزرگ، یاد کنند . **موبدان زرتشتی ، اینهمانی رام با روان انسان را، دربن انسان ، حذف کرده ، و آن را جزو « بن جانوران » کردند** (بندهش ، بخش چهارم، پاره 35) . دستانی یا لحنی را که باربد برای « رام جید» که روز 28 ماه باشد، ساخته است ،« نوشین باده یا باده نوشین » نام دارد . گوهرزنخدا رام (درتصویربالا که با خوشه انگوراست) ، باده نوشین است . **ساقی بودن و مطرب بودن و عشق و عاشق و معشوق بودن ، گوهر خدای مولوی گردید ، که همه بازتاب تصویرِ زهره (رام) وماه (= سیمرغ) است** .

مرده بُدم ، زنده شدم ، گریه بُدم ، خنده شدم
دولت عشق آمد ومن ، دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا ، **جان دلیر** است مرا
زَهره شیر است مرا ، **زُهره تابنده شدم**
زُهره بُدم ، ماه شدم ، چرخ دوصد تاه شدم
یوسف بودم (اصل زیبائی) زکنون ، « یوسف زاینده » شدم
ازتوام ای شُهره قمر، درمن و درخو دبنگر
کز اثر خنده تو (هلال ماه ، خندانست) گلشن خندنده شدم

مقبل ترین و نیک پی، دربرُج زهره ، کیست؟ نــی .
زیرا نهد لب بر لبت ، تا ازتو آموزد ، نوا
نی ها وخاصه نیشکر، برطمع آن بسته کمر
رقصان شده درنیستان ، یعنی تعزّ من تشا
بـُد بی تو، چنگ و نی، حزین . بُرد آن کنارو، بوسه این
دف گفت : میزن بر رخم ، تا روی من یابد بها
دراینجا که مولوی ، دربرج زُهره ، نی می یابد ، درست نشان بقای تصویر « رام » در ذهن اوست . این زُهره یا رام است که آرمان هستی یا زندگی انسان برای او میگردد
همیشه دامن شادی کشیدمی سوی خویش
کشد کنون کف شادی ، به خویش دامانم
زبامداد کسی غلملیج (غلغلک= گل خوجه) میکندم
گزاف نیست که من ناشتاب ، خندانم
ترانه ها زمن آموزد این زمان ، زُهره
هزار زُهره ، غلام دماغ سکرانم
واو ازیاد نمی برد که این شمس تبریزیست که گوهر زُهره را دروجود او، ازسر برانگیخته است :
شمس تبریز مرا ، طالع زُهـره داد است
تا چو زُهـره ، همه شب جز به بطرمی نروم
بطر، درشادی و نشاط و خرّمی به اوج رفتن است . بطر، گردن کشی کردن است . این فطرت رامی یا زُهره ای در مولوی، ازنو بسیج و زنده میشود ، و این گوهر انسانیست که زندگی را از ملول بودن میرهاند :
ازملولی هرکه گرداند سری   درکشم درچرخش و گردان کنم
آن **ملولی، دُنبل « بی عشقی» است**
جان اورا عاشق ایشان کنم
عاشـقی چبـود ؟   کمال تشنـگی
پس بیان چشمه حیوان کنم
صبرنماندست که من ، گوش سوی نسیه (فردا، بهشت) برم

عقل نماندست که من ، راه به هنجار روم
عقل مزورو مصلحت بین وسرد ، که دنبال راه همه میرود
چنگ زن ای زُهره من ، تاکه برین تن تن تن
گوش برین بانگ نهم ، دیده به دیدار برم
بادا مبارک درجهان ، سور و عروسیهای ما
سور وعروسی را خدا ، ببرید بر بالای ما
زُهره ، قرین شد با قمر ، طوطی، قرین شد باشکر
هرشب ، عروسی دگر ، از « شاه خوش سیمای ما »

این زُهره ، دخترصبحی که تورات دراو، شیطان را میشناسد ، واین زُهره که دراسلام ، زنیست که هاروت وماروت دل به او می بازند وبدین علت، ازگستره ِ خدائی، طرد میگردند ، ازسر، درفش خود را برضد « ضحاک زدارکامه که در قربانیهای خونی ، گوهر جشن را می یافت » در غزلیات مولوی برمیافرازد .
آنگاه **این روشنفکرانی که لوزیفر(آورنده روشنائی = زُهره = شیطان= خدای ماما) ازمتامورفوز وجودِ خود ِ آنها ، آتش نیفروخته ، به مُشتی اصطلاحات خشک و مفاهیم ِ یخزده وزمهریری از فلسفه غرب چسبیده اند، تا ایرانیان را سکولار کنند** . این پیکر زیبای زُهره یا رام هست که همه را از زیبائیهای گیتی ، مست و خرّم و رقصان میکند ، نه چند تا مفهوم خشکیده وبی روح و یخ زده و ترجمه شده ازغرب .
سکولاریته ، عاشق « رام » شدنست که خدای تحول دادن گوهرجشنی خود ، درروند زمان ودرگوهرانسانها ودرگیتی و طبیعت هست . درفش سرکشی برضد خدایان نوری را، که مولوی برافراشت، هیچ روشنفکری درایران، تاکنون بوئی هم ازآن نبرده است ، تاچه رسد به اینکه گستاخی وتوانائی آن را داشته باشد که این درفش را بازبرافرازد .

خدایان آورنده روشنی از تاریکی
بُن ها جویندگی و بینش حقیقت درهرانسانی

چیست که هردمی چنین ، میکشدم به سوی او ؟
عنبر، نی . و مشگ ، نی . **بوی ویست ، بوی او**

چرا رام یا زُهره ، اینهمانی با« بوی » دارد ؟
چرا، زُهره ، کسیست که میخواهد
خدا را ازتخت ، بیندازد ؟
چرا زُهره، کسیست که قدرتهارا
برروی زمین ، سرنگون میسازد ؟

ای مطرب دل، زان نغمه خوش
این مغز مرا ، پُر مشغله کن
ای زُهره ومَه ، زان شعلهِ رو
دو چشم مرا ، دو مَشعله کن

کجاست مطرب جان(رام) تا زنعره های صلا
درافکند ، دم او ، در هزار سر ، سو دا
اگر زمین بسراسر، برُوید از « توبه »
بیک دم ، آن همه را ، عشق بدرود ، چو گیا
ازآنکه توبه ، چو بند است ، بند نپذیرد
علوِّ موج چو کُهسار و، غره دریا

درفرهنگ ایران ، سه خدا بودند که « آورنده روشنی ازتاریکی » بودند : 1- رام (= زهره ، درایران، زاور، خوانده میشد) و2- سروش و3- رشن(رشنواد ، کسیکه داراب، فرزند هما را برای نخستین بار، میشناسد- درشاهنامه) . درتورات ، یهوه درهفت روز خلقت ، اصلا آتش را هم خلق نمیکند ، وصحبتی ازآتش نیزنمیکند، و « روشنی و گرمی » ،ازآتش برنمیخیزد ، بلکه در

آغاز، خود یهوه ، « روشنائی » را خلق میکند . روشنائی یهوه و الله ، ازآتش برنخاسته اند . روشنائی و گرمی ، متامورفوز « آتش = تخم » نیست . بدین سان ، انسان وجان ، ازاصالت بطورکلی، و از« اصل بینش و روشنی بودن » افتاده اند. تورات با این عبارت آغازمیشود که : « وخدا گفت : روشنائی بشود و روشنائی شد، و خدا روشنائی را دید که نیکوست ، و خدا روشنائی را از تاریکی، جداساخت » . با جداساختن روشنی ازتاریکی و خلق روشنائی مستقیما در آغاز، سرنوشت زُهره ، معین میگردد، که خدای « آورنده روشنی از تاریکی Lucifer» بود . همینسان این خدایان ((زُهره + سروش + رشن = کاوتِس) ، هم در میترائیسم ، وهم دردین زرتشت ، خویشکاریِ نخستینِ خود را از دست میدهند . دراین دو دین ، هرچند رام و سروش و رشن ، نگاه داشته میشوند (زرتشت درگاتا ، فقط یکبارنام سروش را میآورد و یادی از رشن نمیکند) ، ولی ازاصالت، انداخته میشوند ، یا نقشهای «وردستی » به آنها داده میشوند. اهورامزدائی که جایگاهش، روشنائی بیکران است، وهمه چیز را از روشنائی خود(ازهمه آگاهی خود) میآفریند ، دیگر نمیتواند ، رام (زاوَر= زُهره) و سروش و رشن را ، به کردار « آورنده روشنائی از بُن تاریک انسانها » تاب بیاورد . اینست که این هرسه خدا ، از « بُن انسان » ، تبعید و طرد میشوند، و **ارج روشنی و بینشی که درجستجوی مستقیم و بلاواسطه خود انسان ودرمتاموروفوزگوهرخود انسان، یافت میشود ، ازبین میرود** . درلاتین دیده میشود که لوسیفرLucifer که به معنای « آورنده روشنی است هم به 1- زنخدای ماه ، وهم 2- به ستاره سحری که زُهره باشد، و هم3- به دیانا Diana گفته میشد که خدای ماما ست که یاری دهنده در زائیدنست، مانند سیمرغ که آل نامیده میشده است، و دراصل مامای زائیدن رستم از رودابه بوده است . این معانی سه گانه ، روند زاده شدن خورشید(روشنی روز) از ماه درشب، بوده است . لوسیفر، یا آورنده روشنائی ازتاریکی ، که **بیان پیدایش وزایش روشنی وبینش و کل هستی، ازبُن وتخم هرچیزیست،** راه

را برای « خدای خلق روشنی » بکلی می بست. ازاین رو، **لوسیفر، فرشته یاغی شد که خدایان نوری را ازتخت میاندازد و همچنین ، قدرتهای زمینی را سرنگون میسازد.**
این خدایان(رام ، سروش ، رشن) ، درالهیات زرتشتی ، نگاهداشته میشوند، ولی همه ، گوهراصلی خود را که در دین سیمرغی یا زال زری داشتند ، از دست میدهند . **تصاویرخدایان « رام» و « سروش » و« رشن » ، در الهیات زرتشتی، درست نابود سازنده فرهنگ اصیل ایران و اصالت انسان و اصالت گیتی و خاک میگردند** .
این هرسه ، پیکریابی « آگاهبود سحری، یا سپیده دمی، یا پگاهی » یا بسخنی دیگر، **پیکریابی « اصل متامورفوز مستقیم وبیواسطه حواس ِ خود ِانسان، به آگاهی وبینش وروشنی » هستند** . **رام یا زُهره ، اینهمانی با « بوی » دارد، و بوی ، به « همه حواس و اندام شناخت وگفتار » ، گفته میشده است** .
دربندهش(بخش چهارم، پاره 34) میآید « روان ، آنکه با بوی درتن است : شنود، بیند و گوید و داند » . « بوی » درفرهنگ ایران ، همانسان که به « حواس » گفته میشده است ، به «آگاهبود و شعور و وجدان » نیز گفته میشده است . درفرهنگ ایران ، **حواس ، از آگاهی و بینش و روشنی، جدا ساخته نمیشوند ، بلکه انسان درهمان آن، که حس میکند ، روشن و آگاه وبیننده نیز میشود . یا درهمان آن که روشن و آگاه میشود، حس نیز میکند** .
آگاهی وشعورووجدان ، خویشکاری ِ نیروئی فراسوی « حواس» نیست . این اندیشه بسیار ژرف ، در اصطلاح « بوی = روان = رام = زُهره » ریشه دوانیده است .
آگاهبود سحری و سپیده دمی ، نه تنها آورنده روشنائی ازژرفا و بُن تاریکست ، بلکه **هنر « پیش روی ، پیش دوی ، پیش تازی ، پیش آهنگی » دارد** . روان انسان ، رام یا « بوی » بود . همه حواس و نیروی شناخت انسان، هم آورنده روشنائی ازبُن تاریک بودند ، و هم پیش بین و پیش یاب وپیشگام وپیشتاز بودند . سحر و سپیده دم بینش و آگاهی ، ازبُن هرچیزی بودند . حواس و خرد ،

بو میبرند . **حواس و نیروی شناخت انسان ، در« کنون » نمیایستد و نمی ماند ، بلکه در زمان ، به پیش می تازد . این بو بردن ازآینده وپیش آمدها ، که درخودِ گوهر اندام حسی و شناختی » انسان، سرشته شده است، اورا راهبری میکند** .
آگاهبود سحری یا پگاهی ، نه تنها پیش بینی در دیدن هست ، بلکه دیدن هم ، یکی از بوی ها = حواس هست . انسان درهمه حواسش ، پیش بو ، پیش بین و پیش یاب وپیشتاز هست . خود جان ، نوعی پیش آگاهی ازخطر و آزار را درهمه حواس پدید میآورد که انسان را راهنمائی میکند . این « ازخود ، درجستجو، راه را گشودن و راه را بو بردن » در هرجانی هست.
سروش ، که دربُن هر انسانی است ، در نخستین داستان شاهنامه ، از توطئه اهریمن برای کشتن کیومرث(بُن همه انسانها در الهیات زرتشتی) ، زود آگاه میشود، و این آگاهی را درگوش سیامک زمزمه میکند . این سروش دربُنِ وجودِ فریدون هست که اورا ازتوطئه برادرانش برای کشتن او ، آگاه میسازد . او بو میبرد که برادرانش میخواهند اورا بکشند . اینست که حواس ، تنها مستقیم و بلاواسطه ، « آنچه درپیششان= حضورشان هست » درنمی یابند ، بلکه همانسان که واژه « پیش » در فرهنگ ایران ، نه تنها بیان « حضور» است ، بلکه بیان « بسوی آینده= و آنچه پیش میآید » نیزهست ، **با هرحسی ، گونه ای « پیش حسی » ، « پیش آگاهی » نیزهست ، که « رازگونه ، در گوش خرد، زمزمه » میشود** . **حواس، امتداد می یابند ، به آینده ، کشیده میشوند** .
این آگاهی ، ویژگی آمیختگی سیاهی با سپیدی را دارد، دود و شعله با همست،« سایه روشن » است. هرحسی،هرشناختی ، پیشرو، پیش دو، پیش کشنده نیز هست . درست با همین ویژگی « بوی = رام » بود که ادیان نوری ، سرسازگاری ندارند ، چون با چنین ویژگی، جان و روان انسان ، نیاز به راهنما و پیشوا ومرجع تقلید و پیامبر و واسطه و حُجّت ندارند .

آشیانه سیمرغ ، برفراز « سه درخت خوشبو »

بُن هرجانی، « سه بوی به هم آمیخته» یا عشق است سیمرغ، یا بُن هستی، یا خدا، اصل عشق است

درشاهنامه ، برفرازکوه البرز ، سه درخت خوشبو هستند که به هم پیوسته اند ، و برفرازاین سه درخت خوشبو هست که سیمرغ ، آشیانه دارد . به عبارت دیگر، درخت کل هستی ، مرکب ازسه چوب = سه بوی = سه عشق است، که باهم میآمیزند ، ویک بو یا یک عشق میشوند . « ونvan » هم درپهلوی « درخت وجنگل » است و« درخت بس تخمک » که فرازش سیمرغست، « وَن van» نامیده میشود ، و واژه « وندیدن vanditan» درپهلوی به معنای « دوست داشتن و پرستیدن و ستایش کردن » است . همچنین در سانسکریت « ون van » به معنای « عشق و دوست داشتن » است و هم « وان vaan» به معنای چوب ، عشق ، پرستش » وهم « ونه vana» به معنای « درختستان ، و خواهان ومشتاق » است وهم نی و چوب و چوب نی « ونسه » میباشد. زُهره ،که درایران « زاور»، و در روم ونوس Venus نامیده میشد از واژه ونس vanas مشتق شده است، که به معنای لذت و کامست(Stowasser) که درآلمانی هنوز به شکل « ونه Wonne» بکاربرده میشود(Duden). خدای عشق و زیبائی ، با چوب نی، و نی، و بوئی که درچوب و تخم گیاهان نهفته است، کار دارد . نه تنها ونوس رومی ، بلکه **افرودیت یونانی** ، **خدای زیبائی وعشق، که همه گستره طبیعت ازتن او میرویند و ازاو جان میگیرند** ، نیز در اصل دیونه Dione یا Dio+naia نامیده میشده است، که به معنای « نی خدا » هست . سه درخت خوشبو ، سه اصل جهان در درخت کل هستی میباشند، که باهم آمیخته اند که گوهر سه اصل، باهم آمیخته و یکی شده (« بوی» و« بود » ، یک واژه اند . چیزی «بود» دارد، که بودارد وبو میدهد ، وازحواس انسان ، حس کرده و شناخته میشود) کل هستی میباشند . بدینسان گوهرِ <u>سیمرغ = ارتای خوشه</u> ، « بوی =

عشق = آرزو= امید » هست که ازاو درسراسرگیتی، پخش وپراکنده میشود و فضا را پرمیکند وهمه ، عشق را می بویند .

بوی آن خوب ختن می آیدم   بوی یار سیمتن میآیدم
میرسد درگوش ، بانگ بلبلان   بوی با غ و یاسمن میآیدم
درد ، چون آبستنان میگیردم   طفل جان ، اندرچمن میآیدم
بوی زلف مشکبارِ « روح قدس »
همچو جان ، اندر بدن میآیدم

خدا ، سیبی (سیب = پیکریابی عشق است) است که هرجا آن را بشکافند، بوی خوشش، همه جا پخش میگردد .

از آن سیبی که بشکافند در رو م
رود بوی خوشش، تاچین وماچین
اگر« سیبش» لقب گویم وگر« می »
وگر« نرگس» و گر« گلزار» و « نسرین »
یکی چیزست . دروی چیست ، کان نیست !
دراو چیست که نبوده باشد . دراو، همه چیز، موجود هست.
خدا پاینده دارش ، یارب ، آمین

خدا یا بن هستی، « بوی یا عشق» است که ازهرجانی، بیرون آمد، همه جا پراکنده میشود و دریک نقطه نمی ماند و همه را بدون تبعیض فرامیگیرد . اینست که رام ، که دخترسیمرغ ، یا نخستین پیدایش اوهست، اینهمانی با «روان = بوی » دارد . خدا یا بُن هستی، بودارد ، خوشبو هست، چون، « بود= اصل هستی هرچیزی » هست . حتا اهورا مزدا، همین ویژگی خوشبوئی گوهری را به خود نسبت میدهد . این **بُن هرجانی یا هرانسانی هست که مارا میکشد. بوی هرچیزی ، مارا به سوی شناخت آن ، حس کردن آن ، راهبری میکند** . همه خدایان ایران ، دارای بوهای خوشند . بوی هرچیزی ، پیامبر اوست .

گفتا که بود همره ؟ گفتم خیالت ای شه
گفتا که « خواندت » اینجا ؟ گفتم که « بوی جانت »
ای روی خوشت ، دین ودل من
ای بوی خوشت ، پیغمبر من

چیست که هردمی چنین ، میکشدم بسوی او
عنبر، نی و، مشک ، نی . بوی ویست ، بوی او
سلسله ایست بی بها ، دشمن جمله توبه ها
توبه شکست . من کیم ؟ سنگ من وسبوی او مولوی

چوب درخت کل هستی ، بوی مهر دارد ، که میکشد و جاذبه دارد . ازاین روی هست که وای به (= نای به) کفش چوبین دارد (بندهش) . **این بوی مهر سیمرغ(خوشه سه درخت خوشبو) ، در آشیانه هست که سام را بسوی کوه البرز، برای یافتن گم کرده اش ، راهبری میکند** . برفراز این سه درخت :

برو بر نشیمی چو کاخ بلند زهرسو، برو بسته راه گزند
برو اندرون ، بچه مرغ و زال
تو گفتی که هستند هردو همال
همی « بوی مهر» آمد از باد اوی
به دل ، شادی آورد ، همی باد اوی
نبُد راه، برکوه ازهیچ روی دویدم بسی گرد او پوی پوی
مرا « بویه پورگم کرده » خاست
به دلسوزکی ، جان همی رفت خواست

این بوی سیمرغ و زال، که شیر را ازپستان خدا مکیده است ، درسام ودرهرانسانی ، « امید، آرزومندی = بویه » میآفریند ، وهنگامی که سیمرغ ازکوه ، زال را با خود فرود میآورد :

زکوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال، اندر کنار
زبویش، جهانی پرازمُشک شد
دو دیده مرا با دولب ، خشک شد..
به پیش من آورد ، چون دایه ای
که ازمهرباشد ورا مایه ای
زبانم برو بر، ستایش گرفت **بسیمرغ بردم نمار**، ای شگفت

دراینجا سام نریمان ، نخستین بار درفرهنگ ایرانی ، « تجربه قداست دینی » را میکند ، که تفاوت کلی با تجربه قداست دینی، در یهودیت ودر اسلام دارد . سام نریمانی که فرزندش زال زر، را درواقع ، کُشته است، ودرکودکی ، بیرون افکنده ، و بدست

مرگ سپرده است، واکنون برای پوزش (استغفار) نزد خدا آمده است، خدا ، نه تنها، دم از گناه بزرگ اوکه برضد قداست جان بوده است، و قبول پوزشش ، نمیزند ، بلکه با مهرش، به پیشواز او میشتابد، و فرزندش را که اکنون فرزند و همال خودِ سیمرغ یا خدا شده است، به اوازنو هدیه میدهد . **عشقی که گناه را فراموش میکند، و ازمجازات قتل وقصاص ، سخن نمیگوید ، عشقیست که وجود سام را دیگرگونه میسازد** . این تجربه عشق خدای ایران، سیمرغست که برعکس تجربه های قداست در یهودیت و اسلام ، روبروشدن با خدا و دیدار مستقیم او ، در بوی مهری که جهان را فرامیگیرد، سام را چنان منقلب میسازد که « خرد ، درسرش دیگر جای نمیگیرد » . این بوی زال، درآشیانه سیمرغست که سام جوینده را به سوی کوه البرزراهبری میکند . جای شگفت و حیرت است که شعرای ایران ، این همه از یعقوب و بوی پیراهنش ، شعر سروده اند ولی کسی جز فردوسی ازبوی زال وسیمرغ که چشم سام را روشن میکند، و رهگشای بسوی خداست، سخنی هم نگفته است . سیمرغ ، مهترپریان، همیشه در« بوی وشعله آتش» چهره می نماید . هنگامی زال زر، بیاری سیمرغ برای درمان رستم ورخش نیاز دارد سه مجمر(آتشدان) پرازآتش تیز(آتش شعله ور) با عود سوزان، فرازکوه میبرد و **دراین شعله آتش و بوی است که سیمرغ درمیان شب ، تجلی میکند** :

هم آنگه چومرغ ازهوا بنگرید   درخشیدن آتش تیز دید
نشسته برش زال با داغ ودرد   زپرواز، مرغ اندرآمد به گرد
بشد تیزبا عود سوزان فراز   ستودش فراوان و بردش نماز
به پیشش سه مجمر(آتشدان) پر ازبوی کرد
زخون جگر، بر رخش ، جوی کرد

همیشه بُن هستی یا خدا یا حقیقت ، در« بوی برخاسته ازشعله آتش » پیکربه خود میگیرند ، نه در« روشنائی » . این «متامورفوز خود تن » هست که گوهر خدائیش ، تبدیل به روشنی و گرمی ، به حقیقت میگردد . این وحی نیست که ازآسمان ،

عاملی آنرا فرود بیاورد. این است که مولوی میگوید پیامبران ، عود هستند که هنگامی درآتش افتادند ، بوی خدا، ازآنها برمیخیزد ، ولی **اگر تو به چنین بوئی ، قانع نیستی خودت، عودی درآتش بشو، تا معدن و سرچشمه حقیقت گردی** :

عود خلقانند ، این پیغمبران تا رسدشان بوی علّام الغیوب

گر به بو ، قانع نه ای . تو هم بسوز

تا که معدن گردی . ای کان عیوب

چون بسوزی، پُرشود چرخ از بخور

چون بسوزد دل ، شود وحی القلوب

فقط **توئی که خودت را ازاین متامورفوزِ گوهری بازمیداری ، و از اصالت بینشی خودت ، روبرمیگردانی** .« بو» که « بودت » هست، باید گرم شود ، تا ازخویشتن برآید . در شعله کشیدن وجود خوداست که بوی خوشی که درجانست ، پدیدارمیشود .

بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل ازتو

کجا دیدی که بی آتش ، کسی را بوی عود آمد

همیشه بوی با عود است ، نه رفت ازعود ، نه آمد

یکی گوید که دیرآمد ، یکی گوید که زود آمد

بوی هرکسی را میتوان ، بیش ازگفتارو پیش ازگفتار، شنید. آنچه کسی نمیگوید و فاش نمیسازد، میتوان ازآنچه گفته است ویا ازخاموشی اش ، بو برد . **بوی نهفته درانسان یا درهرچیزی، غماز است وخودرا لو میدهد** . بورا نمیتوان پوشانید. هیچ چیزی نمی تواند ، بوی خود را مخفی سازد .

بو که گوهر هرجانیست ، به رغم آنکه نهان و غیب است ، ولی نیروی کشش برما دارد . حواس ما ، بو میکشند ، یا به عبارت دیگر، با بُن واصل چیزها ، رابطه مستقیم دارند. این کشش به درون و باطن و گوهر نهفته هرچیزیست که انسان را به جستجو می انگیزد . **هیچ انسانی نیاز بدان ندارد که با اراده و عمد ، جوینده بشود . این ، جویندگی و پژوهندگیِ زورکی و نمایشی وساختگیست . انسانی، که حواسش را خرفت نکرده باشند ، به خودی خود ، جوینده و « بوینده » هست** . با زور و عنف و

اراده و تقلید ازشعار « خودجوئی وجستجوی حقیقت » ، نباید و نمیتوان به جستجوی حقیقت رفت ، بلکه باید روزنه های حواس خود را که با مفاهیم و تصاویر و آموزه ها، پر کرده و گرفته اند ، ازاین مفاهیم و تصاویر و آموزه ها ، آزاد ساخت . روزنه های حواس را باید ازاین عادتهای فکری و ایمانی ، خالی کرد . این ایمانها و آموزه ها و عقاید هستند که هیاهو راه انداخته اند که حواس، به تنهائی ، قادر به درک حقیقت وبُن پدیده ها نیستند . حقیقت، غیب است. حقیقت ، فراسوی حضور حواس است . حقیقت وخدا و بُن همه چیزها ، بدان علت « غیب و فراسوو ترانسندنس » است، چون عقاید و عادات فکری و آموزه ها آموخته شده ، روزنه های حواس ما را آکنده اند . بوی حقیقت وخدا وبُن هستی ، دیگر نمیتواند به حواس انسان راه یابند . حواس ، «اخشم » شده اند ، و توانا به بو کشیدن نیستند . حقیقت یا اصل و گوهرچیزها ، در بویشان ، که نادیدنی و ناگرفتنی هستند ، درپیرامونشان پخش و پراکنده میشوند و جهان را پرمیکنند . فضای ما، پر ازبوی حقیقت و بُن و اصل پدیده هاست . فقط ما را « اخشم » کرده اند . سراسر وجود ما ، بینی هائی هستند که حس بویائیشان را دراثر « خشم = تجاوزخواهی = زدارکامگی = بردن به هرقیمت = قهرو قدرت طلبی » ، از دست داده اند . **ما به« زکام کل حواس= زکام وجودی » ، مبتلا شده ایم . هستی ما ، زکام شده است** . وانسانی که برغم داشتن بینی و« حواسی بینی گونه اش »، نمیتواند بو ببرد ، نمیتواند بوی حقایقی را که درسراسر فضای اجتماعی و سیاسی و دینی اوپخش و پراکنده اند ، دریابد . غیب بودن ، مسئله نیست . بوها همه ،غایب ازنظرند و به دست نمیآیند . **با دریافتن این بوهاست که بوی جان خود انسان نیز ، برمیخیزد ، و نسیم بهاری میگردد** :

بیا تا نوبهارعشق باشیم نسیم ازمشک و ازعنبر بگیریم
زمین وکوه و دشت و باغ جان را
همه ، درحلـّه اخضر بگیریم
دکان نعمت ، از« باطن » گشائیم

چنین خو ، از درخت تر بگیریم
تا بالاخره بجائی برسیم که بوی سیمرغ یا رام یا زُهره از ژرفای هستی وجان خود مان ، به حواسمان برسد

چند باشد غم آنت که زغم ، جان ببرم
خود **نباشد هوس آنکه** ، « **بدانی جان چیست ؟** »
چند گوئی که چه چاره است و مرا درمان چیست ؟
چاره جوینده که کرده است ترا ؟ خود ، آن چیست
بوی نانی که رسیده است ، بران بوی برو
تا همان بوی دهد شرح ، ترا کین نان چیست
گرنه ، **اندر تتق ازرق** ، **زیبا روئیست**
درکف روح ، **چنین مشعله تابان چیست**
آتش دیده مردان ، حجب غیب بسوخت
تو ، پس پرده نشسته ، که به غیب ، ایمان چیست

بوی جان خود را دریافتن ، بوی جان هرکسی را دریافتنست، و این راه ِجستن چاره ، برای رهانیدن جان خود وجانهای دیگر ازغم و رسیدن به طرب است . ازجان خود است که میتوان بوی زهره یا ماه (سیمرغ) را که جانان ، که مجموعه همه جانها درعشقست، شنید .

ازکنار خویش یابم هر دمی من بوی یار
چون نگیرم خویش را من هرشبی اندر کنار

تا فریاد زنیم :

من طربم ، طرب منم ، زُهره زند نوای من
عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من

این زُهره یا رام هست که هنگامی درخاک وگلی که یهوه والله ازآن وجود انسان را برای عبودیت واطاعت ساخته اند ، پنجه خود را بزند ، این گل وخاک وجود انسان ، در یک آن ، تبدیل به چنگ وچغانه میشوند، و انسان اصل موسیقی و طرب میگردد :

ای زده مطرب غمیت در دل ما ترانه ای
در سرو دردماغ جان ، جسته زتو فسانه ای
چونکه خیال خوش دمت ، ازسوی غیب در دمد

زآتش عشق برجهد ، تا به فلک زبانه ای
زُهره عشق ، چون بزد ، پنجه خود درآب وگل
قامت ما چوچنگ شد، سینه ما ، چغانه ای

منتظر بخش دوم این مقاله باشید